

تاریخ بیهقی. تألیف محمدبن حسین بیهقی. به کوشش خلیل خطیب رهبر، تهران، سعدی، ۱۳۶۸، ۳ جلد، سی و نه + یازده + نه + ۱۲۶۳ صفحه.

در پاییز سال ۱۳۶۸ طبع تازه‌ای از تاریخ بیهقی به کوشش آقای دکتر خطیب رهبر به بازار آمد که تقریباً تمام و کمال برگرفته از آخرین طبع تاریخ بیهقی، ویراسته شادروان استاد علی اکبر فیاض (انتشارات دانشگاه فردوسی، ۱۳۵۶) است. در این مقاله، ضمن بررسی کوتاه چاپ استاد فیاض، نگاهی خواهیم کرد به چاپ اخیر تاریخ بیهقی و نقد و نظری در پاره‌ای از یادداشتهای دکتر خطیب رهبر.

دکتر علی رواقی

#### ۱) نادرستیهای معنایی

● ص ۸۸ (۶)\*: «ملکه سیده والده سلطان مسعود از قلعت به زیر آمدند با جمله حرات، و به سرای ابوالعباس اسفراینی رفتند که برسم امیر مسعود بود به روزگار امیر محمود.»

○ نوشته‌اند: «برسم امیر بود...: عهده‌دار و پیشکار مسعود بود در روزگار سلطنت محمود.»

□ می‌نویسم: گزارشگر تاریخ بیهقی، دکتر خطیب رهبر، گمان برده است که این تعبیر به ابوالعباس اسفراینی وزیر برمی‌گردد. به گمان من این نظر درست نیست چنانکه از نوشته «بیهقی» برمی‌آید، روشن است که مادر سلطان مسعود و گروهی از زنان به سرای ابوالعباس رفته‌اند که این سرای به روزگار امیر محمود در دست و اختیار امیر مسعود بوده است. این تعبیر شواهد دیگری در متون دارد، از جمله:

«و ریاست قصبه یکچند برسم ایشان بود.» (تاریخ بیهق، ص ۱۲۴).

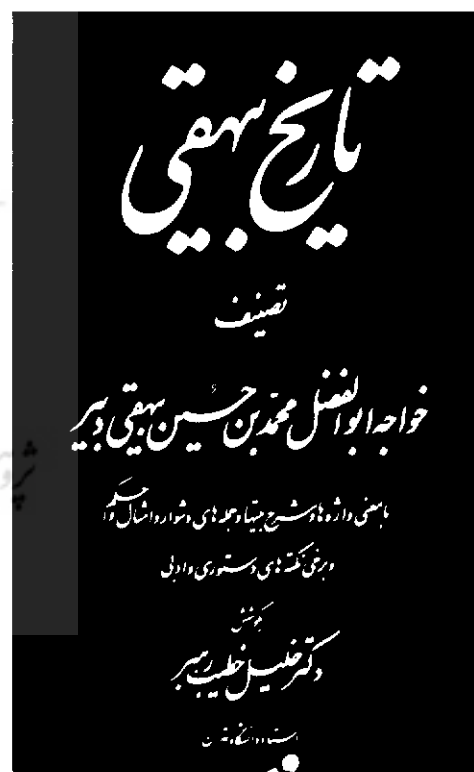
«و اندران وقت که محمدالامین به بغداد خلیفه بود و مأمون به مرو بود، خراسان برسم او بود» (زین الاخبار، ص ۱۴۶). همچنین بنگرید به: ترجمه تاریخ طبری، عکسی بنیاد فرهنگ، ص ۱۰۸، ۱۷۸، ۳۴۴؛ تاریخ بیهق، ص ۱۲۴، ۲۱۴، ۲۶۶؛ زین الاخبار، ص ۸۶، دیوان مسعود سعد، ص ۳۴۶.

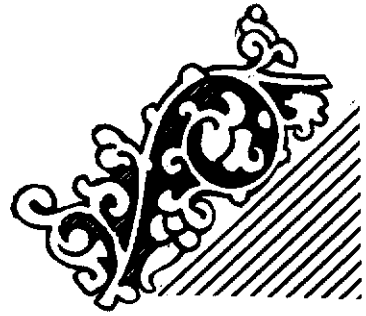
● ص ۱۱۰ (۴۰): «و غلامان ساخته با علامتها و مطردها»  
○ نوشته‌اند: «مطرد، به کسر اول و سکون دوم و فتح سوم نیزه خرد.»

□ به گمان من مطرد در این عبارت «بیهقی» به معنی درفش و علم یا پارچه‌ای است که بر سر علم ببندند و به این معنی در نوشته‌های فارسی فراوان به کار رفته است؛ از جمله در شواهد زیر:

ابر چنان مطرد سیاه و براو برق  
همجو مذهب یکی کتاب مُطَرَد (دیوان منوچهری، ص ۱۷)

## نگاهی کوتاه به تاریخ بیهقی





شکاری.»

□ می نویسم: واژه مسته در نوشته‌های فارسی مکرر به این معنی که نوشته‌اند و یا معانی نزدیک به آن به کار رفته است (دیوان انوری، ص ۸۸، ۸۹). در لغت نامه دهخدا با آوردن همین عبارت از تاریخ بیهقی آمده است: «مسته چیزی را خوردن: از آن چشته خور شدن، از آن مزه یافتن، از آن بهره‌مند گشتن و سود بردن، حریص و شائق شدن» این دو معنی با عبارت ما از تاریخ بیهقی سازگار نیست. در یک فرهنگ عربی به فارسی چنین آمده است: «مسته خورده: یعنی خو کرده و آموخته: الضاری: مسته خورده: یعنی عادت گرفته: الضرو» (تکملة الاصفاف، ص ۲۷۰ و ۲۷۱). این معنی از برابر گذاری لغت نامه دهخدا و معنی پیشنهادی دکتر خطیب رهبر مناسبتر به نظر می‌رسد و با عبارت «بیهقی» سازگاری بیشتری دارد، نزدیکی روزگار مؤلف تکملة الاصفاف با «بیهقی» می‌تواند مهر این تأیید را پررنگ‌تر کند.

● ص ۳۱۱ (۱۴۳): «و چون خبر دیه و حصار و مردم آن به غوریان رسید همگان مطیع و منقاد گشتند و بترسیدند و خراجها بپذیرفتند... در میش بت از بن دندان... قلعتها را به کوتوالان امیر سپرد...»

○ نوشته‌اند: «از بن دندان: به کنایه یعنی برضا و رغبت.»  
□ می نویسم: از گفته «بیهقی» برمی‌آید که دز میش بت از ترس امیر مسعود قلعه‌ها را به دژیانان امیر می‌سپارد از این روی بهتر است که از بن دندان را در اینجا برابر کرها بدانیم یعنی بناچار و نه از روی میل و به این معنی باز هم در تاریخ بیهقی آمده است: «که مرد، پسر کاکو، هر چند نیم دشمنی است... سالار و کدخدایی که امروز فرستیم بر سر ودل وی باشد و... پسر کاکو از بن دندان سر بزیر می‌دارد.» (تاریخ بیهقی، ص ۳۴۵)

به نمونه‌هایی دیگری از این تعبیر در متنهای دیگر توجه کنید: «رب العالمین یا فرزندان آدم گفت: الست بر بکم، قالوا بلی، بعضی «بلی» بطوع گفتند از میان جان، و قومی بکره گفتند از بن دندان.» (کشف الاسرار، ج ۱، ص ۱۸۳).

«و خدای را گردن نهاد، هر که در آسمانها و زمین کس است، طوعاً و کرهاً: بعضی از میان جان و بعضی از بن دندان» (کشف الاسرار، ج ۲، ص ۱۷۷)

«ایشان را گفت: نه ام من خداوند شما؟ همه پاسخ دادند: تویی خداوند ما، همه اقرار دادند، اما قومی بطوع از میان جان و قومی بر تقیه از بن دندان.» (کشف الاسرار، ج ۳، ص ۷۸۶).

به نظر می‌رسد در بیت زیر از ناصر خسرو هم به همین معنی آمده است:

گر به دندان ز جهان خیره در آویزم

نه‌لندم بیرند از بن دندانم. (دیوان ناصر خسرو، ص ۱۹۶).

برکشیده آتشی چون مطرد دیبای زرد  
گرم چون طبع جوان و زرد چون زر عیار (دیوان فرخی، ص ۱۷۶)  
گردون چون چادرست مهش تار و میغ بود  
هامون چو مطردیست گلش بود و سبزه تار (دیوان قطران، ص ۱۷۸).

نیز بنگرید به: دیوان مسعود سعد سلمان، ص ۳۸۹؛ آداب الحرب و الشجاعة: ص ۳۳۰؛ دیوان معزی، ص ۵۲۵؛ دیوان فرخی، ص ۲۳۳، ۲۷۱؛ تاریخ سیستان، ص ۲۴۶؛ شاهنامه، مسکو، ج ۹، ص ۵۶؛ ورقه و گلشاه، ص ۱۷.

● ص ۱۱۴ (۶۵): «علی (حاجب علی قریب) زمین بوسه داد و برخاست و هم از آن جانب باغ که آمده بود راه کردند مرتبه‌داران و برفت.»

○ در پانوشت تاریخ بیهقی آمده است: «راه کردند، کذا در شش نسخه، بقیه: راه کردند، شاید: راه برگرفتن.»

□ به گمان من راه کردن به معنی راه باز کردن و گشودن راه و در دو طرف ایستادن وصف کشیدن است به گونه‌ای که کسی بتواند از میان آن راه بگذرد. اگر در نظر بگیریم که سخن «بیهقی» با هنگام دستگیری و بازداشت حاجب علی قریب پیوند دارد بهتر چنین می‌نماید که تعبیر راه سر کردن (= راه سره کردن) را، که در چاپ اول تاریخ بیهقی (۱۳۲۴) آمده است، درست بدانیم. این تعبیر با اندک تفاوت معنایی به معنی واریسی کردن و زیر نظر گرفتن و سنجیدن راه در متنهای فارسی به کار رفته است از جمله:

«موش به طلب طعمه از سوراخ بیرون رفت به هر جانب برای احتیاط چشم می‌انداخت و راه سره می‌کرد» (کلیله و دمنه، ص ۲۶۷).

راست کن لفظ و استوار یگو  
سره کن راه و پس دلیر بتاز (دیوان مسعود سعد، یاسمی، ص ۲۹۲)

نیز بنگرید به: کلیله و دمنه، ص ۱۰۰، طوطی نامه، بنیاد فرهنگ ایران، ص ۴۹۱.

● ص ۱۲۹ (۷۷): «و دیگر سهو آن بود که ترکمانان که مسته خراسان بخورده بودند و سلطان ماضی ایشان را به شمشیر به بلخان کوه انداخته بود استمالت کردند»  
○ نوشته‌اند: «مسته: به ضم اول و سکون دوم، طعمه مرغان

است که آن را مالیده باشند تا نرم و لطیف شود و خشکی و آهار آن بریزد. از این روی می توان گفت که این واژه هم می تواند به معنی خوب و مرغوب و نرم باشد و هم به معنی کهنه و مستعمل، که معنی نخست به گمان من بهتر است. در تاریخ بیهقی نیز مالیده نزدیک به همین معانی است.

● ص ۳۸۷ (۳۰۵): «و غلامانش را بجمله به سرای ما فرست تا با ایشان استقصای مالی که به دست ایشان بوده است بکنند و به خزانه آرند.»

○ نوشته اند: «استقصا: کوشش تمام در کاری کردن و بنهایت آن رسیدن، مخفف استقصاء.»

□ باید گفت: استقصا جدا از معنایی که گزارشگر «بیهقی» نوشته اند معانی دیگری دارد از جمله معنی باریک نگری و سختگیری و بادقت و تأمل بسیار به حساب و آمار کسی نگرستن و رسیدگی کردن است و تقریباً برابر است با تعبیر شناخته خرد انگارش و خرد انگارشی و خرد نگرش و خرد نگرشی، در یکی از معانی آن، که در متنهای فارسی نمونه های بسیار دارد. بنگرید به: دیوان منوچهری، ص ۱۰؛ ترجمه تفسیر طبری، ص ۹۰۸؛ کلیله و دمنه، ص ۳۴؛ قابوس نامه، ص ۱۶۷.

اینک نمونه هایی از کاربرد واژه استقصا را در معنی پیشنهادی ما، در متنهای فارسی، با هم می بینیم:

«و حساب اخراجات خود باستقصا بگرد، و گفت: آنچه از سیصد هزار درم باقی است بیار، او پنجاه هزار درم بیاورد، گفت: پانصد دینار چه کردی؟ گفت: بر من است، گفت: آن هم بیار.» (ترجمه احياء العلوم، مهلكات، ص ۶۷۹).

«فی الجمله قیمت آن جامه ها به تمامت بی مکاس و استقصا بداد تا من به خداوندان آن اقمشه رسانم» (فرج بعد از شدت، ص ۱۳۶۶).

● ص ۳۹۰ (۳۱۵): «و کار مکران راست شد و حسن سپاهانی باز آمد با حملهای مکران و قصدار و رسولی مکرانی با وی، و مالی آورده هدیه امیر و اعیان درگاه را...»

○ نوشته اند: «حمل: به کسر اول و سکون دوم، بار جمع آن احوال.»

□ باید افزود: درست است که یکی از معانی حمل، بار است؛ اما در این عبارت «بیهقی»، گمان می رود حمل به ویژه به معنی باج و خراج باشد از مال و نقدینه، که برسم پیشکش یا هدیه و تحفه می داده اند و در متون فارسی مکرر آمده است:

هر زمان حملش فرستد پادشاه قیروان

هر نفس باجش فرستد شهریار قندهار (دیوان منوچهری، ص ۲۹)

بصلاطت گشاده شام و عجم

بستد از روم حمل زرو درم. (حدیقه سنایی، ص ۲۳۸)

و باز هم به این معنی در نوشته های فارسی دیده می شود: «اصحاب هنر پیش او دست خوش بودند همه را پایمال کرد اگر خواستند و اگر نه... از بن دندان منقاد او شدند.» (تاریخ الوزراء، ص ۳۳).

«و او از سر اضطرار و بن دندان خدمت منتصر را کمر بست» (ترجمه تاریخ یمنی، ص ۱۹۵). معزی گفته است:

خدمت او از میان جان کند هر بنده ای

وان که باشد دشمنش هم از بن دندان کند (دیوان معزی، ص ۱۴۸). هر که دین دارد رهی باشد ترا از جان و دل روز جان و دل نباشد از بن دندان بود (همان کتاب، ص ۱۶۸).

بر پایه این نمونه ها و کاربردها روشن است که از بن دندان در عبارت تاریخ بیهقی به معنی بناچار و بناکام و ناخواست است و هیچ دلالتی بر رضا و رغبت در آن نیست. از این روی، معنایی که نوشته اند با کاربرد «بیهقی» نمی خوانند، اما گفتنی است که از بن دندان در متنهای فارسی به معنی از روی میل و از ته دل و از میان جان فراوان به کار رفته است، از جمله در: دیوان سنایی، ص ۱۴۳، ۱۷۶، ۴۱۸، ۴۱۷، ۸۵۹؛ دیوان خاقانی، ص ۴۴۶، ۶۵۷، ۶۴۲؛ دیوان شمس، ج ۳، ص ۱۰۰، ج ۴، ص ۵، ج ۷، ص ۹۷؛ دیوان اثیر اخسیکتی، ص ۳۲۸؛ دیوان قطران، ص ۲۷۶، ۲۸۶.

● ص ۳۵۲ (۲۲۹): «و دستاری نشابوری مالیده و موزه میکائیلی نو در پای و موی سر مالیده زیر دستار پوشیده کرده، اندک مایه پیدا می بود.»

○ نوشته اند: «مالیده: برهم نهاده و مرتب، صفت دستار.» □ باید گفت: معنی برهم نهاده و مرتب برای واژه مالیده با عبارت «بیهقی» مناسب نمی نماید. شواهدی که برای این واژه داریم ما را به معنی این واژه نزدیک می کند:

تو چشم مرا نیز به مالیده ازاری

روشن کن ازیرا که من ایزار ندارم (دیوان سنایی، ص ۱۰۸)

گرعدوی تو زروست چو روی تو بدید

از نهیب تو شود نرم چو مالیده دوال (دیوان فرخی، ص ۲۱۴)

به نظر می رسد که مالیده در این نمونه ها به معنی پارچه یا چیزی

کف رادش به هر کس داده بهری

گهی شهری و گاهی حمل شهری (خسرو شیرین، ص ۴۵۲).

«چنان باید که خطبه به نام من کنید و مهر بگردانید و حمل بفرستید.» (تاریخ سیستان، ص ۳۸۱)

«و انتظار حمل ری، که عمیدابوسهل حمدویی خواست فرستاد، می کرد.» (راحة الصدور، ص ۹۴). برای نمونه‌های بیشتر بنگرید به: ترجمه تاریخ یمنی، ص ۲۳، ۲۷، ۳۶، ۷۱، ۷۷، ۱۷۰؛ داراب‌نامه طرسوسی، ص ۴۰۸؛ سندبادنامه، ص ۳۰۹؛ تاریخ سیستان، ص ۱۱۹، ۱۵۸؛ راحة الصدور، ص ۱۶۴؛ هفت پیکر، ص ۱۰۲؛ حدیقه سنایی، ص ۵۶۴؛ شرفنامه، ص ۲۷۲.

● ص ۵۳۵ (۳۴۱): «سیل گاووان و استران را دربرود و به پل رسید و گذر تنگ، چون ممکن شدی که آن چندان زغار و درخت و چهارپای بیک بار بتوانستی گذشت؟»

○ نوشته‌اند: «زغار: ظاهرًا «زغاك» مناسبت‌باشد که به معنی شاخ درخت انگور نوشته‌اند و شاید مطلق شاخ درخت را هم گفته باشند.»

این چند سطر بخشی از ماجرای سیل غزنین است که «بیهقی» ماجرای آنرا در ذیل وقایع سال ۴۲۲ آورده است. مصحح در پانویس آورده است: «زغار، در همه نسخه‌ها چنین است، در یکی از نسخه‌ها «زاء» را پاک کرده و در حاشیه کلمه «آغاز» نوشته و آن را به معنی چیزهایی که به گل و لای آمیخته باشد، در نسخه‌های دیگر بر سر کلمه زغار الفی بوده است که گویا خواسته‌اند محو کنند ولی ته رنگ باقی مانده است یعنی ازغار بوده است و شاید همین صحیح باشد.»

□ می نویسم: در فرهنگهای فارسی واژه زغار یا زغار به معنی زمین نمناک و تر آمده است و در لغت‌نامه دهخدا این بیت رودکی برای واژه زغار و زغار شاهد آورده شده است:

توشان زیر زمین فرسوده کردی

زمین داده بریشان بر زغار.

یکبار به معنی زمین نمناک و بار دیگر به معنی زنگ و چرك فلزات، که ظاهرًا هیچیک درست نیست. به گمان من زغار در این بیت رودکی به معنی خاک و گل است. به شاهد زیر توجه کنید:

«اما هیچ ناقص تر از خراطین نیست و او کرمی است سرخ که اندر گل جوی بود و او را گل خوار خوانند و به ماوراءالنهر زغار کرمه خوانند» (چهارمقاله، استاد معین، ص ۱۴). و در کشف الحقایق آمده است:

«و این خراطین کرمی است سرخ و دراز و باریک که در گل و زمین نمناک پیدا می شود» (ص ۹۵).

شادروان بهار نوشته‌اند: «خاک کرمه: به معنی خراطین و در

خراسان آنرا کُخ لُجُوی یعنی کرم لب جوئی خوانند.» (سیک‌شناسی، ج ۲، ص ۳۰۵).

با این قرائن و همچنین کاربرد واژه زغار بوی و زغار کنند در هدایة المتعلمین فی الطب (ص ۱۶۰، ۷۷۸) چنین به نظر می‌رسد که زغار به معنی گل و خاک باشد و ضبط و کاربرد آن در تاریخ بیهقی درست و بجاست و نیازی نیست که واژه زغاك را به جای زغار در متن قرار دهیم. باید بیفزاییم که واژه زغاك در متنهای فارسی به کار رفته است از آن جمله در لسان‌التنزیل، دکتر محقق، ص ۹۲؛ تفسیر نسفی، دکتر جوینی، ج ۲، ص ۶۵۶.

● ص ۵۸۰ (۴۳۲): «فرمود تا طرادها، غلامان سرای از دور بزدند»

○ نوشته‌اند: «طراد به کسر اول نیزه کوتاه است که در اینجا مناسب به نظر نمی‌رسد، شاید طراد مصحف مطرف باشد به معنی چادر خز نقش‌دار»

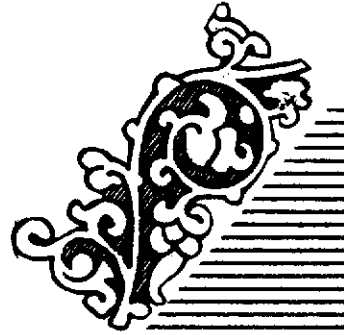
□ باید گفت: نمونه‌ها و شواهدی که از واژه طراد یا طراده در دست داریم نشان می‌دهد که این واژه به معنی پرده و پارچه و گاه سرپرده و خیمه و چادر به کار می‌رود:

«و علمها و طراده‌ها دارند که اندر حریرها بردارند» (زین‌الخبار، حبیبی، ص ۲۷۱)

«و علمداران را جز نگاهداشت علم دیگر بهیچ چیز مشغول نباید بود تا... رایتها و علمها و طراده‌ها نگاه می‌دارند.» (آداب الحرب و الشجاعة، ص ۳۵۷).

بر پایه این شواهد و نمونه‌های دیگر روشن است که تصور و نظر پیشنهادی گزارشگر «بیهقی» درباره تصحیف طراد به مطرف نمی‌تواند وجهی داشته باشد. هر چند واژه مطرف در ادب فارسی گاه در معنی بالا به کار رفته است. برای طراده بنگرید به: دیوان سنایی، ص ۴۹۱؛ لمعة السراج، ص ۱۰۳، دیوان انوری، ص ۱۱، ۹۵. برای نمونه‌های بیشتر واژه مطرف بنگرید به: ویس و رامین ص ۵۱؛ شاهنامه، ج ۶، ص ۱۷۲؛ ج ۹، ص ۵۶؛ گرشاسب‌نامه، ص ۱۲۴؛ دیوان کسایی، دکتر امین ریاحی، ص ۸۵؛ اسرارالتوحید، دکتر شفیع، ص ۲۷۵.

● ص ۶۰۴ (۴۸۳): «بزرگی این پادشاه، سلطان معظم ابوالمظفر ابراهیم ابن ناصر دین‌الله، یکی آن بود که از ظلمت



نفل جویی و آبی تنك درو.

واژه نفل (به ضم یا فتح اول و ضم دوم) به معنی گود و عمیق و ژرف و فرورفته است و روشن است که «بیهقی» ضمن گودی جوی، کم آبی آنرا هم در نظر داشته است جدا از آنکه گودی و ژرفی جوی، بدان اندازه است که پیل نمی تواند خود را بیرون بکشد. واژه نفل در نوشته های فارسی مکرر به این معنی آمده است:

«ولشکر ایران قوت گرفته بودند و بر کنار خندق رسیده، وقت بود که در خندق ریزند اما خندق پر آب بود و نفل» (داراب نامه بیغمی، ج ۱، ص ۷۱۷).

«چاهی بود عظیم نفل و سر آن چاه عظیم فراخ بود.» (همان، ج ۲، ص ۱۵۹). برای نمونه های دیگر بنگرید به: داراب نامه، ص ۶۹۰؛ دیوان کبیر، ج ۷، فرهنگ نوادر لغات، ذیل نفل رفتن، نفولی، نفولک؛ فیه مافیه، ص ۷۴ «نفول اندیش»؛ روضة الکتاب و حدیقة الالباب، ص ۱ «نفل اندیش».

● ص ۸۸۱ (۵۹۹): مسعود غزنوی می گوید: «آنچه نسخت کرده آمده است خواستنی است از آمل تنها، اگر بطوع پذیرفتند فبها و نعم و اگر نپذیرند بوسهل اسماعیل را به شهر باید فرستاد تا به لت از مردمان بستاند بر مقدار بسیار».

○ نوشته اند: «بسیار: فراوان، برخی حدس زده اند که این کلمه مصحف یسار به فتح اول باشد به معنی توانگری».

□ باید گفت: چه خوب بود که مأخذ و منبع این حدس نشان داده می شد، به گمان من عبارت «بیهقی» با واژه بسیار، با معنایی که برای آن می شناسیم، درست نمی تواند باشد و معنی روشنی ندارد. چگونه ممکن است شهری که اگر نواحی آن را بکنند و بسوزند سه هزار درم نیابند (ص ۵۹۸) مردم آن توانایی پرداخت مال بسیاری را داشته باشند؟ من هم گمان دارم که واژه بسیار در این عبارت دگرگون شده واژه یسار است به معنی مال و ثروت و توانگری، و به این معنی در منتهای فارسی فراوان به کار رفته است بنگرید به: دیوان عبدالواسع جبلی، ص ۱۴۴؛ دیوان مسعود سعد سلمان، ص ۲۸۱؛ دیوان منوچهری، ص ۲۱، ۳۳؛ مرزبان نامه، محمد روشن، ص ۲۰۴، ۲۸۶؛ لمعة السراج لحضرة التاج، ص ۲۳، ۱۹۷؛ ترجمه تاریخ یمنی، ص ۳۴۰؛ تاریخ الوزراء، ص ۵۱، ۱۵۶.

اما بهترین شواهدی که برای درست بودن ضبط یسار در تاریخ بیهقی می توان نشان داد نمونه هایی است از تاریخ گردیزی: «و اندرین دو شهر قومی از مسلمانان باشند و ایشان را مسجدهاست و امامان و مؤذنان و دبیرستانها، و مردمان خزر ازان مسلمانان هر سالی چیزی بستانند بر مقدار یسار» (زین الاخبار، ص ۲۷۲).

قلعتی، آفتابی بدین روشنی، که به نوزده درجه رسید، جهان را روشن گردانید».

○ نوشته اند: «نوزده درجه، شاید به استعاره مراد نوزده سالگی پادشاه باشد».

□ باید گفت: سخن از ظهیرالدوله ابراهیم، دهمین پادشاه غزنوی (۴۲۴ تا ۴۹۲ق) است که تاریخ مرگ او را سال ۴۸۱ق نیز نوشته اند. او در سال ۴۵۰ (تاریخ گزیده، ص ۴۰۰) یا ۴۵۱ (تاریخ بیهقی، ص ۴۸۵) بر تخت نشست. از این روی درست نمی نماید که آغاز کار پادشاهی او را نوزده سالگی بدانیم که این سال را بیست و شش یا بیست و هفت سالگی نوشته اند. (تاریخ غزنویان، ج ۲، ص ۶۸).

به گمان من نوزده درجه در عبارت «بیهقی»، به آفتاب روشن برمی گردد. شرف آفتاب یا شرف شمس در برج حمل (بره) و در نوزده درجه است:

شرف شمس نوزده درجست

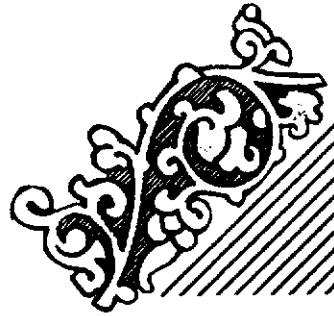
یادگیر این که مایه شرفست (فرهنگ اصطلاحات نجومی، ص ۴۴۰)

و طبعاً در اینجا مراد اوج قدرت و بزرگی و چیرگی پادشاه است.

● ص ۸۰۹ (ص ۵۹۵ و حاشیه همین صفحه): در فتح نامه ای که از سوی مسعود غزنوی به اعیان لشکر نوشته شده، آمده است: «وما به تن خویش نیر و کردیم و ایشان نیر و کردند و پیل نر را از آن ما، که پیش کار بود به تیر و زوبین افگار و غمین کردند که از درد برگشت... از اتفاق نیک درین برگشتن بر جانب چپ آمد کرانه صحرا یکی بفل جویی و آبی تنك درو، و پیلبان جلد بود و آزموده پیل را آنجا اندر انداخت».

□ باید گفت: در چاپ نخست تاریخ بیهقی (فیاض - غنی، ۱۳۲۴) و طبع دوم این کتاب (سال ۱۳۵۰) عبارت بالا در متن و حاشیه تاریخ بیهقی آمده است. بخشی از این عبارت مفهوم و معنای روشنی ندارد: «کرانه صحرا یکی بفل جویی و آبی تنك درو...» دکتر خطیب رهبر در مقاله ای نوشته است: «صحرا یکی یک کلمه است... صحرا یک مصغر صحرا است مرکب از صحرا + ک پسوند و یاء در وسط.» (یادنامه بیهقی، ص ۱۶۹).

به گمان من عبارت را چنین باید خواند: کرانه صحرا، یکی



● ص ۸۵۷ (۶۹۵): «پس کفشگری را به گذر آموی بگرفتند متهم گونه، و مطالبت کردند مقر آمد که جاسوس بغراخان است و...»

○ نوشته اند: «مطالبت کردند: پرس وجو کردند.»  
□ باید گفت که در لغت نامه دهخدا، با آوردن عبارت بالا و یک مثال دیگر از تاریخ بیهقی («دبیر را مطالبت سخت کردند مقر آمد» - ص ۴۱۲)، آمده است: مطالبت کردن: پرس وجو کردن، پرسیدن، تحقیق کردن، بازپرسی کردن، استفسار کردن. برای دریافت معنی دقیق «مطالبت کردن» در عبارت «بیهقی» به شواهد زیر توجه کنید:

«چون یزدجرد به پادشاهی بنشست... رسم مطالبت و شکنجه کردن و عقوبتهای گوناگون او آورد» (زین الاخبار، ص ۲۶).  
«ابومنصور محمد بن احمد المعتضد بود... اهل حرم برادر خویش را گرفت و مطالبت کرد و اندر مطالبت برآویختش.» (همان، ص ۸۴).

«رئیس حاجی... در ابتداء برنایی و جوانی عوانیهای سخت کرده بود و شکنجهها و مطالبتها کرده و خاندانها ببرده.» (سیاست نامه، ص ۱۹۷).

بیداست که مطالبت کردن در این نمونهها به معنی شکنجه کردن است و این معنی را از نوشته محمد بن عبد الخالق میهنی بروشنی می توان دریافت:

«چنانکه در دیوان، مطالبت شکنجه را خوانند و در وضع لغت تقاضا را.» (دستور دبیری، ص ۳۲). همچنین بنگرید به: جهانگشای جونی، ج ۱، ص ۳۷؛ ترجمه تاریخ میمنی، ص ۹۲، ۱۵۸، ۴۶۳، ۴۶۵؛ تاریخ الوزراء، ص ۱۹۶؛ جوامع الحکایات، قسم ۲، ص ۲۶۱، ۵۵۱، ۶۴۱، ۶۲۷؛ قسم ۳، ص ۱۵، ۲۲، ۱۰۶، ۱۱۵، ۳۱۸، ۴۵۲، ۴۹۴؛ ترجمه احیاء العلوم، مهلکات، ص ۵۶۸، عادات، ص ۱۴۸، ۴۳۳.

● ص ۱۰۵۷ (۸۲۶): «بنده را صواب آن می نماید که جنگ را در قائم افکنده شود که مسافت نزدیک است.»

○ نوشته اند: «قائم: ایستاده و برپا و قبضه شمشیر، معنی جمله: شاید مقصود این باشد که باید صفهای لشکر را راست و درست کرد و بها داشت و به نبرد پرداخت.»

□ بیهقی می گوید: مسعود غزنوی که مزه شکست را از ترکمانان چشیده، بیدار شده و از جنگ پشیمان است. از وزیر می خواهد که راه چاره ای به او بنماید. وزیر چون می داند که سپاهیان بی خورد و خوراک اند پیشنهاد می کند که به مر و برونند تا به غله دست یابند. تعبیر در قائم افکندن (در قائم افکنده شدن) در اینجا به معنی رها کردن و باز گذاشتن و صرف نظر کردن و دست برداشتن و کوتاه آمدن است. این تعبیر در نوشته های فارسی

«خورش ایشان (یعنی قوم کیماک) به تابستان شیر اسب باشد آنرا قمز (= قمیز) خوانند و به زمستان قدید کنند هر کس بر مقدار یسار خویش» (همان، ص ۲۵۹).

● ص ۸۴۲ (۶۶۳): «امیر گفت: نیک آمد سه روز مقام کنیم، اما باید که اشتران و اسبان، غلامان از سه پنج باز آرند...»

مصحح تاریخ بیهقی در پانوشت آورده اند: «سه پنج، کذا و به همین صورت (?) شاید مقصود سنهج باشد یعنی زمین سنهج زار (= سنهج زار) چه امروز در خراسان سنهج را سنهج می گویند.»

□ گفتنی است: بر پایه نمونه هایی که از کاربرد واژه سنهج در نوشته های فارسی داریم چنین به نظر می رسد که این واژه در تاریخ بیهقی با کلمه سنهج (= اسپند) یا سنهج (= سنهج زار) پیوند معنایی ندارد. آیین و سنت بر این رفته و هست که در فصلهای مختلف سال برای اینکه چهار پایان از دست نروند و بتوانند از آب و گیاه بهره ببرند در هر فصلی جایی را که بر آب و علف بوده است برمی گزیده اند:

«امیر با آن لشکر بدان دویاره دیه درآمد و... زمستانی گذاشتند در غایت خوشی، چون بهار آمد اسپان را به باد غیس فرستادند.» (چهارمقاله، دکتر معین، ص ۵۱).

«و چهار صد گری زمین، که این ساعت کیسه می گویند و به عهد ملک سعید اردشیر، کنامگاه اسپان تازی او بود به وقت بهار.» (تاریخ طبرستان، ص ۱۷۲).

واژه سنهج به معنی جای موقت و نه همیشگی است و در نوشته های فارسی فراوان آمده است، از جمله در: شاهنامه، چاپ مسکو، ج ۷، ص ۳۱۱، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۶۱؛ ترجمه تفسیر طبری، ص ۱۰۱۹؛ کشف الاسرار (تفسیر) ج ۷، ص ۳۰۴؛ آداب الحرب و الشجاعة، ص ۴۴۵؛ زین الاخبار، ص ۱۰۲.

بدین سان، واژه سنهج به معنی جایگاه و پایگاهی است که یا آب و علف بسیاری در آن فراهم کرده باشند و یا مراتع سرسبزی داشته باشد و چون برای زمانی کوتاه و نه پیوسته و دایم در آنجا می مانده اند واژه سنهج را به کار گرفته اند. بر پایه این نمونه ها و شواهد می توان گفت که معنی «چراگاه جانوران» که دکتر خطیب رهبر نوشته است، درست و دقیق نمی تواند باشد هم چنانکه نظر مصحح تاریخ بیهقی هم مناسب نیست.

□ می نویسم: واژه ملطفه یا صورت دیگر آن «ملاطفه» (راحة الصدور، ص ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۲، ۳۸۹) در نوشته‌های فارسی قدیم فراوان به کار رفته است. بهتر است تعریف دقیق ملطفه را از زبان نویسندگان از قرن ششم بشنوم: «ملطفه: آن نیشته را خوانند که سرّی نازک درو باز نموده باشند و مرقمط بر کاغذ باریک نیشته و بی عنوان ملصق کرده تا چشم کسی بحیله بر مطاوی آن نیفتد (دستور دبیری، ص ۳۰).

● ص ۳۵۵ (۲۳۴): «احمق مردا که دل درین جهان بندد؛ که نعمتی بدهد و زشت باز ستاند.»

○ نوشته‌اند: «چه مرد نادانیست که دل به مهر جهان استوار کند، چه این جهان به آدمی نعمتی می بخشد و پس از آن بر سوائی بازپس می گیرد.»

□ می نویسم: گمان می کنم «بیهقی» می گوید: چه نادان مردی است که به دوستی این جهان دلبسته شود و نعمت عمر را از دست بدهد و زشتی و بدنامی برای خود فراهم کند. ناصر خسرو بارها اندیشه‌های نزدیک به آن را به نظم کشیده است:

عمر پر مایه به خواب و خور بر باد مده

سوزن زنگ زده خیره چه خری به کلند (ناصر خسرو، ص ۴۰۴).

ای بخرد، با جهان مکن ستوداد

کوبستاند ز تو کلند به سوزن (همان، ص ۱۶۹)

صحبت او مخر و عمر مده، زیرا

جز که نادان نخرد کس به تیر سوزن (همان، ص ۳۵)

● ص ۳۸۷ (۳۰۴): «حال غازی بدان جای رسانیدند که هر روزی رای امیر در باب وی بتر می کردند و... از غازی نیز خطا بضرورت ظاهر گشت... امیر بدگمان تر گشت و دانست که خشت از جای خویش برفت.»

○ نوشته‌اند: «خشت از جای خویش برفت: نظیر تیر از کمان در رفت و کار به وقوع پیوست.»

□ می نویسم: به گمان من تعبیر خشت از جای رفتن یا از جای رفتن خشت به معنی سست و تپاه شدن کار و امید بهبود نماندن برای سامان گرفتن کار است و همانند اصطلاح خشت از قالب بیرون افتادن است در ترجمه تاریخ یمنی: «و خشت که از قالب بیرون افتاد استقرار او در مکان معهود امکان ندارد» (ص ۱۷۹). و در برابر این تعبیر، کاربرد خشت با قالب افتادن است به معنی سامان یافتن و روبراه شدن کار و بهبود یافتن:

«وقتی گفتمی چون بندگان متمرّد خاصگیان رامتشرّد کردند و دود از خان و مانها بر آوردند این خشت کی با قالب افتد. این چه محنتست که بیود و این چه آفتست که روی نمود.» (راحة الصدور، ص ۳۶۱). نیز بنگرید به: مرزبان نامه، روشن، ص ۳۷۰؛ النقص، ص ۴۵۰.

به صورت به قایم ریختن هم آمده است:

به غیرت مانده مجنون در خیالش

به قایم ریخت لیلی با جمالش (خسرو و شیرین، ثروتیان، ص ۱۴۵).

چو شاهنش ز بازیهای ایام

به قایم ریخت با شمشیر بهرام (خسرو و شیرین، ص ۲۳۸)

بر رقعۀ نظم دری قایم منم در شاعری

با من به قایم عنصری آب مجارا ریخته (دیوان خاقانی، ص ۳۸۲)

از این نمونه‌ها کم و بیش معنی تسلیم شدن و سر نهادن، جا زدن و کوتاه آمدن برمی آید. از این روی می توان پذیرفت که «در قائم افگندن» در تاریخ بیهقی با «به قایم ریختن» در شعر نظامی و خاقانی به یک معنا باشند. نیز بنگرید به: مرزبان نامه، محمدروشن، ص ۴۰۳؛ دیوان خاقانی، ص ۴۸۱، لیلی و مجنون، ص ۵۷؛ تاریخ الجایتو، ص ۱۱۳؛ احسن التواریخ، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ص ۵۵۰.

● ص ۱۰۵۹ (۸۳۰): «و امیر سخت نومید شده بود و از تجلّد چه چاره بودی.»

○ نوشته‌اند: «تجلّد: جلدی و چالاکی نمودن یا بتکلف چابکی کردن و اظهار قوت.»

□ می نویسم: تجلّد در متن‌های فارسی به معنی پیشنهادی ایشان آمده است، اما در عبارت بالا از «بیهقی» به نظر می رسد به معنی صبر و بردباری و پایداری است چنانکه در متون فارسی مکرر به این معنی آمده است:

«هزار شعله آتش در سینه من دوست بر افروخت و خرمن صبر و تجلّد من بسوخت.» (دستور دبیری، ص ۸۱).

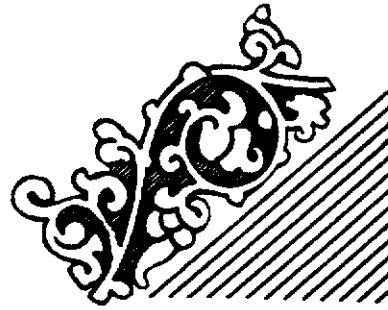
«او با معدودی چند بماند و برقرار تجلّد می نمود و دست نمی داد» (جهانگشای جوینی، ج ۱، ص ۷۲).

«به صبر و تجلّد به مقصود رسید» (ترجمه تاریخ یمنی، ص ۶۱).

۲) نارساییهای معنایی

● ص ۸۵ (۳):

○ نوشته‌اند: «ملطفه: به ضم اول و فتح دوم و تشدید سوم مفتوح، نامۀ کوچک که غالباً در کارهای فوری می نوشته‌اند.»



«و»: حرف ربط برای اضراب (ص ۱۰۲۴).  
 باید از شارح و گزارشگر محترم پرسید چگونه ممکن است خواننده‌ای که نیاز دارد معنی واژه قوی و استر و سیب را بداند مفهوم اضراب و تراخی یا عدم را بشناسد؟ جدا از اینکه بیشتر این نامگذاریها در کار دستور زبان فارسی فردی و شخصی است و بسیاری از کارشناسان و دستور دانان با این شیوه نامگذاری همداستان نیستند. این ناهم خوانیها نشان می‌دهد که گزارشگر متن «بیهقی» نمی‌داند کتاب را برای چه گروه و مردمی تعبیه کرده است و خواننده کتاب را نمی‌شناسد و این نارسایی کوچکی نیست. نمونه‌هایی که در بخش زیر می‌آید از ناآشنایی گزارشگر با خواننده تاریخ بیهقی حکایت می‌کند.

ب) برابر گزینیهای نامأنوس: گزارشگر تاریخ بیهقی خود را واداشته است تا برای هر واژه‌ای معنایی به‌دست دهد و متأسفانه در این برابریها به گمان من بسیار ناموفق است:  
 آتش‌وار: آتش‌وش (ص ۲۹۶)

عرق بر من نشسته: خوی بر تن من پدید آمده (ص ۳۴۷)  
 متوحش گونه: مرعوب مانند (ص ۸۵۶)  
 از گردن بیفکنم: ذمه خود را فارغ سازم (ص ۸۵۹)  
 از گردن خویش بیرون کرد: ذمه خویش را بری کرد (ص ۷۸۵).

پ) برابرگذاریهای ناخوشایند و ناشناخته: دکتر خطیب رهبر در برابر بیبهای نامطلوب و ناخوشایند و گاه مبهم چنان پیش رفته است که با واژه‌هایی دور از تداول و گاه ناشناخته واژه‌های عادی را معنی می‌کند. شماری از این برابرها بسیار ناسازگار است:  
 برسم: رسمانه (ص ۱۱۶)  
 سخت برسم: نیک رسمانه (ص ۳۳۵)

ضمان سلامت: کفالت و پذیرفتاری تندرستی و ایمنی (ص ۸۹، ۳۱۱، ۸۱۰).  
 خدمت: خدمتانه (ص ۳۷۰)  
 لقب: بازنامه (ص ۳۷۷)  
 وحشت: پژمانی (ص ۹۵، ۸۵۶)  
 محض: بی آمیغ (ص ۹۳)

ت) معنی واژه‌ها بیشتر بر پایه فرهنگهاست: بررسی معنایی زبان و بیان نوشته‌های کهن و قدیم فارسی و دست‌یابی به معنای درست و دقیق برای هر واژه کاری بسیار دشوار است. فرهنگ نویسان ما از کهن‌ترین روزگار در نشان دادن و ضبط همگی واژه‌های فارسی و معنی آنها، چنانکه باید موفق نبوده‌اند، گستردگی متون فارسی و گوناگونی موضوع و تنوع واژگان آنها

● ص ۵۳۵ (۳۴۳): «و از ری نامه‌ها رسیده بود پیش از این بچند روز، که کارها مستقیم است، و پسر کاکو و اصحاب اطراف آرامیده و بر عهد ثبات کرده که دستبرد نه بر آن جمله دیده بودند که واجب کردی که خوابی دیدندی.»

○ نوشته‌اند: «دستبرد: حمله و هجوم و چیرگی و غلبه.»  
 □ باید گفت: دستبرد در این عبارت «بیهقی» به معنی ضرب شست و توش و توان و قدرت و چشم زخم است. چنانکه در متون فارسی نیز به این معنی مکرر آمده است:

نگون اندر آمد شماساس گرد  
 چو دید او زقارن چنان دستبرد. (شاهنامه، ج ۲، ص ۶۴).  
 ندیدیم جز تو چنان نیز گرد  
 به زور تن و مردی و دستبرد. (گرشاسب‌نامه، ص ۴۴۴)  
 بر آری دست از آن برد یمانی  
 نمایی دستبرد آنکه که دانی. (خسرو و شیرین، ص ۱۱).

«شیرین چون این دست برد مشاهده کرد پای برگرفت» (سندبادنامه، ص ۲۲۳). برای نمونه‌های بیشتر بنگرید به: شاهنامه، ج ۴، ص ۲۶۹: گرشاسب‌نامه، ص ۴۵، ۷۶، ۹۳؛ ورقه و گلشاه، ص ۲۶، ۳۳، ۶۳؛ دیوان انوری، ص ۵۹۱، ۵۹۵، ۵۹۶، ۶۰۰، ۸۱۰، ۹۱۶؛ داراب‌نامه طرسوسی، ص ۲۹۸، ۳۲۲، ۳۶۹؛ سندبادنامه، ص ۲۷۵، ۳۲۰.

آنچه گفته شد تنها نمونه‌هایی از نارساییهای چاپ اخیر تاریخ بیهقی است و پاره‌ای دیگر از این کاستیها را فهرست‌وار می‌آوریم.

الف) مخاطب این کتاب روشن نیست: در گزارش و شرح واژه‌ها و توضیحهای معنایی تاریخ بیهقی دکتر خطیب رهبر با واژه‌های بسیار ساده‌ای برمی‌خوریم که معنی شده است. واژه‌هایی مانند: استر (ص ۹۵)، بازین (۹۵)، ملکانه (ص ۱۱۵)، دلو (ص ۱۲۶)، سببی (ص ۸۰۴)، قوی (ص ۸۰۷).

در کنار این دست واژه‌ها، که معنی آنها روشن است، گاه به توضیحهایی برمی‌خوریم که يك خواننده عادی به‌آسانی نمی‌تواند معنی آنها را درک کند مثلاً:

«و»: حرف ربط، برای فوریت و عدم تراخی (ص ۱۰۱۷):



(ص ۱۱۲۸)، اُنس (ص ۱۰۷۱)، وفد عذر (ص ۸۳۵)، پیچیده (ص ۸۵۲)، شراع (ص ۸۱۲، ۸۴۲) و بسیاری دیگر از این دست. در پایان این مقاله باید بگویم انتظار می‌رفت که شرح و گزارش «بیهقی» دکتر خطیب رهبر بتواند دست‌کم پاره‌ای از ابهام‌های تاریخ بیهقی را روشن کند و عصای دستی برای خواننده باشد که متأسفانه چنین نیست و کمتر می‌بینیم که گزارشگر به دشواری‌های زبانی و بیانی کتاب پرداخته باشد.

متن کتاب «بیهقی» که از آن سخن گفتیم حدود ۱۲۵۰ صفحه است که بیش از ۸۰۰ صفحه آن خود تاریخ بیهقی است و حاصل سالها کوشش و تأمل استاد فیاض، می‌ماند چهار صد و پنجاه صفحه که بیش از یک سوم آن تکرارهای ناسودمند است که اگر نبود حجم یادداشتهای گزارشگر «بیهقی» دفتری می‌شد حدود سیصد صفحه. و برای خوانندگان و دارندگان تاریخ بیهقی چاپ استاد فیاض، بهتر چنان بود که تنها یادداشتهای مفید گزارشگر برگزیده می‌شد و برپایه صفحه‌های متن چاپی استاد فیاض آراسته و فراهم می‌گردید.

#### حاشیه:

\* شماره صفحه‌های نخستین از چاپ خطیب رهبر است و شماره‌های داخل برانتز از چاپ دکتر فیاض.

از یکسو و نبودن منابع تحقیق و ناشناختگی شماری از حوزه‌های زبانی از سوی دیگر، بر دشواری این راه و کار افزوده است. از این روی پژوهشگر و گزارشگر هر متن باید واژه واژه کتاب را بشناسد و با چگونگی کاربرد آن واژه‌ها در آن متن و حتی متون دیگر آشنا باشد. گزارشگر «بیهقی» به این نکته و نکته‌ها کمتر توجه کرده است و به ناچار از این رهگذار نادرستیها و نارساییهای معنایی فراوانی در نوشته‌های ایشان به چشم می‌خورد. معنیهایی که برای بسیاری از واژه‌ها آورده‌اند با معنای واژه در عبارت «بیهقی» نمی‌خواند و چون نقل یک یک شواهد و معانی و توضیح و پیشنهادی که درباره واژه‌ها داریم بسیار گسترده است از این روی شماری از این واژه‌ها را که معنی آن با عبارت «بیهقی» سازگاری ندارند فهرست وار و تنها با آوردن شماره صفحه آن در کتاب، نقل می‌کنیم:

رشد (ص ۹۰)، سوزیان (ص ۱۳۲)، تشفی (ص ۳۴۹)، دستی بزنند (ص ۸۰۷)، غربال کردند (ص ۸۴۱)، پیچیده/اند

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

